پیر زنی را ستم در گرفت / دست بزد دامن سر برگرفت
گای ملک آزرم تو کم دیده‌ام / وز تو همه سال ستم دیده‌ام
شحنه مست آمده در کوی من / زد لگد چند فرا روی من
بی گنه از خانه بدر می‌کشید / سوی کشان بر سر کویم کشید
در ستم آباد ز مانم نداد / هر ستم بر در جامم نهاد
گفت فلان خیم بتابی گذاشت / بر سر کویت غلامی گذاشت
خانه خود برد که خوبی کجاست / ایش ازین پیش نوای کجاست
شحنه بدمست که او خون کند / عربده با پیر زنی چون کند
طفل زنان دخل ولایت خورد / پیر زنانرا کجا یت برند
انکه درین ظلم نظر داشت است / مترس و عدل تو همه داشت است
گوفته شد سینه پر درد من / هیچ نماند از من از درد من
گر نه بی داد من ای شهریار / با تو رود روز شمار این شمار
دادری و دادنی منیست / از ستم آزادنی منیست
از ملکان فوت یاری رسد / از تو بما پس که چه خواری رسد
مال یتیمان ستدن رای نیست / بلکه بر کین عادت جادو نیست
بر پله پیر زنان ره مزن / شرم بدار از پله پیر زن
بنده و دعوی شاهی کنی / شاه و مشو چونکه تباهی کنی
شاه که ترتیب ولایت کند / حکم رعیت بر عایت کند
تا همه سر بر خط فرمان نهند / دوستیش بر دل و در جان نهند
عالم را زیر و زبر کرده / تا تویی آخر چه هنر کرده
دولت ترکان که بهندی گرفت / مملکت از دا و پسندی گرفت
چونکه تو بیداد گری پروری / ترک بهندوی خارت کسی
رسمل شهری تو دیرانه شد / خرمی مهمان تو بیگانه شد
زاندن مرگ شماری نمن / می رسد دست حصاری بکن
عدل تو تمدیل شب و روز گشت / مونس فردا تو امروز گشت
پیر زنانرا سخن شاد دار / اینسخن از پیر زنی یاد دار
دست بدار از سر بیچارگان / تا نخوری ناسخ غمخوارگان
چند زنی تیر بهر گوشه / غافلی از پیش پی توشه
فتح جهانرا تو کلید آمدی / نزد بی بیداد پدید آمدی
شاه بدانی که جفا کم کنی / گرد کران ریش تو مرهم کنی
رسم ضمیمان تو با شرع بود / رسم تو با مایه که نوا رشح بود
گوشه نشینی دو سه را پاس دار / گوش بدروازه الفاس دار
سنجر تسلیم خراسان گرفت / گرد زبان کهن سخن آسان گرفت
داد درین در بر ماند نهفته است / در پر سیمرغ دلش خفته است
شرم درین طالع ارزق نماند / آب درین خاک مسلق نماند
خیز نظامی رقم افزون کی / بر دل خود نامه زد چون کی

مقالهٔ سیم

در علم رشیده

رز خوش خوش سر بر شعر خوش سپید / خاک بباد آب بآتش رسید
صبح بر آمد چه شوی سر خراب / گر سر دیوار گذشت آفتاب
بلکه ازین بی گره جامه کیست / حکم جوانی بکن این پرسیست
خشت نه آنداز که نظم رشن بود / کان نمکش نیست که گرمین بود
شیفته شد عقل و نگشت بتای / آنچه شد دست بر نگشت پای
ما تو ز ما در خشش خاص نیست / بانی مرد گرش نه آسان نیست
نیست درین بانی و آنو دکی / خرشتر از آسودگی آسودگی
چشمه مهتاب تو سردی گرفت / لاله سیراب تو زردی گرفت
سوی سویش ز عشق تا طراز / زنگی و ترک آمده در ترکتاز

پیر و موی که شب در رسید / روز جوانی ادب امروز رسید
گر تو جوان تر بجهان چند بود / گو نشود پیر در دین بند بود
پرده گل باد خزانیش برد / آمد پیری و جوانیش برد
عیب جوانی نه پذیرفته اند / پیری و صد عیب چنین گفته اند
دور بگرد و بران حشیت است / موی سپید آیت نومیدیست
ملک جوانی ز دگر کوی راست / نیست مرا یار بکوی کراست
رفت جوانی بتغافل بسر / جای دریغست دریغی بخور
گم شده هر که چو یوسف بود / گم شدنش جای تاسف بود
خار غنی از قد جوانی جیست / ناشنوی پیر زمانی که نیست
گر به جوانی همه جون آتش است / پیری نشست و جوانی خوش است
شاد باغست درخت جوان / پر شود بگندش باغبان
صاح تر از هر گل نو بوست / هیزم خشک از پی تا نیست
موی سیه غالیه سر بود / سنگ سیه صیرفی زر بود
عهد جوانی بسر آمد مخسب / شب شد اینک سحر آمد مخسب
آتش طبع تو چو با نور خورد / مشک ترا طبع چو با کوکب نورد
چونکه هوا سرد شود بگدرم / برف سپید آرد ز ابر سیاه
کارزری از رنگ زنی دور نیست / کلبه خورشید و مسیحا نیست
کار گری صفت آب شد / رنگ زنی پیشه مهتاب شد
رنگ خراست این که هالا جوز / عیسی از آن نگ نمی پیشه کرد
چونکه هوا را جوی از رنگ نیست / جمله هوا را بجوی سنگ نیست
چون شب چون در دو دری کلاه / صورت رومی دل زنگی مدار
در کمر کوه ز روی دو رنگ / پشت بر دست میان پلنگ
تا بلی این زنگی و رومی ترست / داغ جهولی و طلوعی ترست
ماجو عروسان خرد انتهاس / کاو قصب پوشی و کاو پلاس
داری ازین جوی مخالف بسیج / گرمی و صد برف سردی مپیچ
انخوردان پوش چو پیر و پلنگ / کادری آمد اسد صاف رنگ
تا شکمی نان و دی آب هست / گفته من بر سر هر کار نیست
نان اگر آتش نشاند ز تو / زانکه زنی نان سگان را صلا
آب و کیسار اگر ستاند ز تو / بیگه خوری خرمی چون کیا
آتش این خاک خم باد گرد / نان ندهد تا نبرد آب مرد
گر نه درین دخمه زندانیان / بی تشفی است آتش و حامیان
گرگ دمی یوسف حالی بدست / شیر دلی گر به جوانی چه است
از پی شتی جوی گندم نمی / دانه دل چون خود و گندم مسای
نان خورش آسینه چو گرگ چو آب / وز دل خود و ساز خوش کباب
خاک بخور نان بخیلان مخور / خاک مرخم دلیلان مخور
بر دل و دست همه عاری مزن / تن مزن دست بکاری زن
بیگه بکاری بلبی دست خویش / داستان حسن با جوانی گوید
تا نشنوی پیش کسی دست کش
در طرفی شام بلی پیر بود / چون پری از حلق طرف گیر بود
پیر من و دور گیا یافتی / خشت زدی روز فزونی از آن
تیغ زنان چون سر آن خشت بند / در لحد آن خشت سر ساختند
هر که جز آن خشت نقاش بود / گر چه کند بود عدالش نبود
پیر بلی از در آن کار وار / کار فزایش در افزود کار
رفت جوانی بسر تن نگاهبان / دید مدد گفت که ای ناتوان
آن چه ز بوئی و چه افکندگیست / کار گل این پیشه فرو بندگیست
قالب این خشت بر آتش فکن / خشت خود از قالب دیگر بزن

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)